خدایان ایرانیان

فاضل غیبی

سعیدی سیرجانی در همایشی به مناسبت هزارمین سال سرایش شاهنامه (کلن ۱۹۹۰م.) به برخوردهای گوناگون سرایندگان ایرانی به "خدا" اشارۀ کوتاهی کرد:

" برخورد شیخ سعدی برخورد راحت قرآنی است. او شیخ مسلمان است، مسلمان کافرکُش! (خود به قتل کافر اعتراف می کند) *" هندو را نگونش به چاهی درانداختم"! او می خواهد ترویج اسلام کند، صادر کند اسلام را.*

از خدا دان خلاف دشمن و دوست — که دل هر دو در تسلط اوست

او خدای قرآن را می شناسد و می داند: قهار است، جبّار است، قاتل است، کشندۀ مشرکین است، بنابراین هر بدی که پیش بیاید، هر بلایی که بر شهری نازل شود، نسبتش را می‌دهد به خدا. (مدعی می شود) *بندگان چون عبادت خدا را نکردند، کفران نعمت کردند، خدا حکم داد که شهرشان زیر و رو شود، سقف بر سرشان بریزد. خدای سعدی عیناً مانند چنگیز خان مغول نشسته بر مسند و شمشیر می کشد و شکم پاره می کند:*

به تهدید چون برکشد تیغ حکم — بمانند کرّوبیان صُم بُکم"(۱)

سعیدی سیرجانی سی سال پیش از آن سروده بود: "ای شیخ، من خدا ناشناسم اگر "این" خداست"(۲):

خدائی که جز در زبان عرب به دیگر زبانی نـفهمدکلام — خدائی که ناگه شود درغضب بسوزد به کین خرمن‌خاص‌و عام

...

روشن است که در برابر چنین خدایی همه دان و همه توان، "بنده" شهامت بکار بردن عقل و جرأت شک کردن در "باورهای با شیر اندرون شده" را نمی یابد. بدین سبب در جوامعی با چنین مؤمنانی نوجویی و ابتکار رواج ندارد. طرف دیگر چنین "خداشناسی" اینستکه "مؤمن" در عین زبونی و تسلیم خود را وابسته به قدرت او می یابد و باید حاضر باشد برای جلب"لطف" او به هر کاری دست بزند و در راهش از "قتل مشرکین، غارت ملحدین و تنبیه نافرمانان.." ابا نداشته باشد. از آنجا که دستش به خدا نمی رسد همۀ اینها را در خدمت "نمایندگان" او بر روی زمین انجام می‌دهد و باید در برابر آنان نیز تسلیم محض باشد:

".. به افعالِ خداوند یا کسانی که بر افعال آنها اعتراض جایز نیست ، رضایت بدهد و آنها را بپذیرد، اگر چه موافق میل او نباشد"(نصیرالدین طوسی)

از نظر تاریخی چنین "خداشناسی" که آنرا "الهیات وحشت"(۳) نیز می نامند، بازتاب نیازهای زندگی بدوی قبیله‌ای است که در آن رئیس قبیله مالک جان و مال همۀ وابستگان است و وابستگی بی‌چون و چرا به او باعث احساس ایمنی و قدرت می شود.

خدای عارفان

عارفان برای آنکه بندگی انسان را تحمل پذیر کند، با ادعاهایی واهی به تخدیر ذهنی او می کوشند: برای او جایگاهی والا قائل می‌شوند، تا بدانجا که مدعی‌اند که مقصود از آفرینش، انسان بوده است! (۴)

اما در نهایت همانجایی درجا می زنند که خداشناسی بدوی برای انسان قائل است:

بر کف شیر نر خونخواره‌ای — جز به تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ (مولوی)

بدین سبب از راهی دیگر وارد می‌شوند و ادعا می کنند کششی میان خدا و بنده وجود دارد که سرسپردگی بی چون و چرا را داوطلبانه می‌سازد! بنده مشتاق ایمان به چنین خدایی است و باید بندگی خود را با شور و شوق بپذیرد. سیرجانی دراین باره می گوید:

" یک نوع (برخورد دیگر به خدا) *برخورد عرفانی مانند برخورد مولوی است. برای مولوی هیچ بدی در دنیا وجود ندارد هیچ رنجی وجود ندارد. هر چه هست و نیست ما را به او نزدیک می کند، به سوی او می کشاند، بنابراین (انسان) گل خندانی است که مجبور به خندیدن است*

گل خندان که نخندد چه کند — پیرهن را ندراند چه کند؟ "(۵)

همۀ هستی و در فراز آن انسان باید داوطلبانه و عاشقانه یوغ بندگی خدا را بر گردن نهد:

آفتاب ار ندهد تابش و نور پس بدین نادره گنبد چه کند؟

البته کشش به سوی خدا و "عشق" به او تغییری در موقعیت مؤمن نمی‌دهد و او همچنان همچو شتری است که افسارش در دست دیگری است:

من اختیار خود را تسلیم عشق کردم همچون زمام اشتر بر دست ساربان (سعدی)

وجه مشترک "عرفان" با "الهیات وحشت" اینستکه هر دو با اندیشه دشمن هستند:

عشق تو چون درآمد اندیشه مُرد پیشش عشق تو صبح صادق، اندیشه صبح کاذب

کسی که با اندیشه دشمن باشد، طبعاً فیلسوفان را شیطان صفت می شمرد:

فلسفی منکر شود در فکر و ظنّ گو برو سر را بر آن دیوار زن

شبهه‌ها انگیـزد آن شیطان دون در فتند این جمله کوران سرنگون

چنین کسی برای نوجویی علمی نیز ارزشی قائل نیست و دلش را به وعده های واهی خوش می کند. یکی از مبلّغان امروزی عرفان بنام "الهی‌قمشه‌ای" در ردّ دانش نوین می‌نویسد :

"داستانی که گفتند که انسان اول میمون بوده ویا قورباغه بوده، اینها حرف زیادی است ونباید قبول کرد،انسان ازاول آدم بوده و رشک حوریان بهشت بوده و هزاران هزار فرشته بر او سلام میکردند." (۶)

چهرهٔ واقعی "عشق عرفانی" را در ورای ظاهری فریبا در برخورد با "کافران" (دگراندیشان) می‌توان دید:

کافران هم جنس شیطان آمده جانشان شاگرد شیطانان شده

نار زان آمد عذاب کافران که حجر را نار باشد امتحان

بنابراین "خداشناسی" تنها مقوله ای ایمانی و یا فلسفی نیست، بلکه در زندگی فردی و رفتار اجتماعی نقشی تعیین کننده دارد. بی سبب نیست که ناصر مهدوی دربارهٔ "الهیات وحشت" می گوید:

" خدای بهانه‌جوی وحشتناک .. منجر به بیماری روح ما شده است. (این) نوع خداپرستی .. به ما (مسلمانان) جواز می‌دهد که نماز بخوانیم در عین حال دروغ بگوییم و ظلم کنیم، چون پرستش چنین خدایی به انسان انگیزه‌های ایمانی و دست بخشنده نمی‌دهد.. تاریخ ما تاریخ پرستیدن خدای مرده‌ایست که با ما فاصله زیادی دارد و به ما هراس می‌دهد، اما به روح ما گرمی نمی‌دهد. از این رو عصبانیت و خشونت همواره با تاریخ ما عجین بوده است."(۷)

خدای خیامی و حافظی

خدایی را که درست نقطهٔ مقابل چنین خدایی است، سعیدی سیرجانی خدای "خیامی و حافظی " می نامد:

" خیام و حافظ حرفهایشان را می زنند و راحت هم می زنند، و دعوا می کنند با خدا که این چه خلقتی است؟ هرچه هست و نیست زیر سر خودته، ولی من به آن اعتراض دارم!

دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست؟..

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین می‌زندش.."(۸)

برای آنکه بتوان به چیزی آنهم به خدا "اعتراض" کرد، به "سنجش خردمندانه" و همچنین به "دلاوری" بسیار نیاز است. بدین سبب، چنانکه سیرجانی دقت کرده است،*" سعدی اهل اعتراض نیست"*(۹) اما خیام می کوشد هستی را به میزان عقل خود بسنجد و چون آنرا بیخردانه می‌یابد به "خدا" اعتراض می کند!

ادامه دهندهٔ راه او در اندیشهٔ فلسفی حافظ است که می‌داند، اعتراض فایده ای ندارد؛ از اینرو به تمسخر برمی آید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد!

پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز

و تهدید می کند، در جهان دیگر بساطی را که "صوفیان" به خدا نسبت میدهند برچینند!:

فردا اگر نــه روضهٔ رضوان به ما دهند غلمان ز روضه، حور ز جنت به در کشیم

بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم

اینک باید پرسید، کسی که می‌خواهد به بهشت شبیخون بزند و حوریان را برباید، آیا از خدایی می ترسد که تهدید می کند:

در جهنم خود*" برای کافران، لباسهایی از آتش بریده شود و آب سوزان بر سرهای آنها ریخته گردد، که شدت گرمی آن، اندرون و پوستشان را بسوزاند و برای آنها گرزهایی از آتش قرار داده شود."* (سوره حج، آیه ۲۰ـ۲۳)

بیشک، نه!
بنابراین منطق حکم می کند که نه تنها "خدای حافظی و خیامی" خدای دیگری از خدای مسلمانان است، بلکه آنان به هستی و آنچه در اوست نیز به گونه‌ای دیگر می نگرند.
در مورد خیام، خوشبختانه صادق هدایت در راه پالایش رباعیات او کوشیده و در نتیجه به سادگی می توان خطوط اصلی جهان بینی او را بازشناخت:
نخست آنکه او بهیچوجه خوشباشی لاابالی نبوده است؛ وگرنه نمی‌توانست به چنان پایه‌ای از دانش برسد و در بسیاری رشته‌ها به کشفیات و اختراعات مهمی دست یابد. خیام دانشمند فیلسوفی است که نتیجهٔ پژوهش‌های علمی خود را در اندیشهٔ فلسفی بازتاب داده است. همینکه توصیف بهشت و دوزخ اسلامی را از ملایان نقل قول و سپس مسخره می‌کند، نشان می‌دهد که "جهان‌بینی اسلامی" برایش جز "افسانه های پوسیده و دام های خر بگیری"(۱۰) چیز دیگری نیست:
"گویند: بهشت و حور عین خواهد بود"، گویند: دوزخی باشد عاشق و مست"، "گویند: بهشت با رخ حور خوش است"...(۱۱)
او می خواهد بداند اگر یاوه پردازی‌های مذهبی را به کنار بگذاریم، واقعاً دربارهٔ هستی و معنای آن چه می دانیم؟
خیام مثلاً وجود خدایی همه دان را با ارادهٔ انسان در تضاد می بیند، زیرا اگر خدا همه چیز را از پیش بداند دیگر از اختیار انسان سخن نمی‌توان گفت و "زیان دوزخ و سود بهشت" بی‌معنی می شود:

تا کِی ز چراغ مسجد و دود کِنِشت؟ — تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت؟
رو بر سر لوح بین که استاد قضا — اندر ازل آنچه بودنی بود، نوشت

دعوت خیام به خوشباشی، نه دعوت به اندیشه ستیزی، بلکه چنانکه صادق هدایت دقت کرده است:
"خیام با آنکه دعوت به خوشی و شادی می نماید لفظ خوشی در گلو گیر می‌کند، زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ .. خیلی قوی تر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم می شود."(۱۲)

نا آمدگان اگر بدانند که ما — از دهر چه می کشیم، نایند دگر

شاید بهترین "هواداران" امروزی افکار خیام آلبر کامو و سارتر باشند. زیرا کامو نیز می‌گفت: انسان حیوانی است که می‌داند که می‌میرد! : "سایهٔ ترسناک مرگ پیش از آنکه گلوی ما را در چنگال استخوانی‌اش بفشارد" (۱۳) در زندگی ما حاضر است و هرچه این سایه از ژرفش و حضور بیشتری برخوردار باشد، انسان بیشتر به اندیشه وادار می‌شود.
ژان پل سارتر نیز با خیام هم‌آواست که انسان بدون اختیار به این دنیا "پرتاب شده" است و تنها با اراده و انتخاب خود می‌تواند به زندگی معنا بدهد:

گر آمدنم بخود بُدی نامدمی — ور نیز شدن بمن بدی کی شدمی

نتیجهٔ "هستی‌شناسی خیام" اینستکه ما از وجود خدا و دنیایی دیگر بکلی بیخبریم و هر کلمه‌ای که دربارهٔ آن بگوییم ناروا و نادرست است. بویژه یاوه‌هایی که مذهبیون سرهم می کنند از فرط بی‌منطقی سر به مسخرگی می زند:

ره زین شب تاریک نبردند به روز — گفتند فسانه ای و در خواب شدند

"(خیام) بهیچوجه زیر بار کرم خوردهٔ اصول و قوانین محیط خودش نمی رود."(۱۴) و "بدون پروا با منطق بی‌رحم خودش هیچ سستی، هیچ یک از بدبختی‌های فکری معاصرین و فلسفهٔ دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد و به تمام ادعاها و گفته های آنها پشت پا می‌زند." (۱۵)
از نظر او تنها چیزی که به آن می‌توان یقین داشت دنیایی است که در نقطه ای از آن زنده هستیم و در تقاطع گذشته و آینده لحظه های پی در پی را زندگی می کنیم. پس هیچ چیز مهمتر از این نیست که این لحظه ها را قدر بشناسیم و نه به حسرت گذشته و نه از ترس آینده، بلکه به غنیمت حال، آنها را سرافرازانه و شادمانه زندگی کنیم.

این قافلهٔ عمر عجب می‌گذرد! — دریاب دمی که با طرب می گذرد..

"در نتیجهٔ مشاهدات و تحقیقات خودش خیام به این مطلب برمی خورد که فهم بشر محدود است. از کجا می آییم و به کجا می رویم؟ کسی نمی‌داند و آنهایی که صورت حق به جانب به خود می گیرند و در اطراف این قضایا بحث می‌نمایند جز یاوه سرایی کاری نمی‌کنند و خودشان و دیگران را گول می‌زنند. هیچ کس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد. یا اصلاً اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد. مثلاً جهان چه محدث باشد و چه قدیم آیا به چه درد ما خواهد خورد؟ .. پس به امید و هراس موهوم و بحث و چرند وقت خودمان را تلف نکنیم.. گذشته و آینده

دو عدم است و ما بین دو نیستی که سرحدّ دو دنیاست دمی را که زنده‌ایم دریابیم! استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم. "(۱۶)

از آمده و رفته دگر یاد مکن حالی خوش باش زانکه مقصود اینست

جدی گرفتن کار دنیا و کوشش در راه آموزش و پرورش، چنانکه خیام سرمشق آن است تنها راه برای تبدیل لحظات زندگی به لحظاتی لذت‌بخش و به قول حافظ "شُرب مدام" است. مهمترین حقیقت در این هستی همین لحظه های واقعی زندگی‌اند و اراده و اختیاری که انسان را برمی انگیزد تا سرنوشت خود را به دست گیرد و ارزشهای زندگی‌اش را خود تعیین کند:

گردون نگری ز قد فرسودهٔ ماست جیحون اثری ز اشک پالودهٔ ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست

خیام در یکی از بدترین شرایط ممکن برای دانشمندی آزاداندیش زندگی می‌کرد. کشور در هرج و مرج فرو رفته بود و "فیلسوفان پیوسته توسط قشرهای مختلف به کفر متهم می‌شدند. تعصب، بر فضای جامعه چنگ انداخته بود و کسی جرئت ابراز نظریات خود را نداشت - حتی امام محمد غزالی (که خود جملهٔ اندیشمندان ایرانی را تکفیر کرده بود) نیز از اتهام کفر در امان نماند."(۱۷)

خیام می‌نویسد:

"ما شاهد آن بودیم که اهل علم از بین رفته و به دسته‌ای که عده‌شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند." (۱۸)

با اینهمه او به غم مجال نمی‌دهد و " از همهٔ چیزهای خوشگوار، خوش آهنگ و خوش منظر" لذت می برد، تا بدانجا که می توان گفت: " پرستندهٔ زیبایی" در همهٔ جلوه های ممکن است (۱۹):

" گل های خندان، بلبلان نالان، کشتزارهای خرم، نسیم بامداد، مهتاب روی مهتابی، مهرویان پریوش، آهنگ چنگ، شراب گلگون، این ها بهشت ماست."(۲۰)

بنابراین بدبینی و درد او نه به علت ناگواری های زندگی شخصی، بلکه دردی فلسفی است و ناشی از آن که چرا انسان با وجود اراده و اندیشه قادر به گشودن راز هستی نیست؟ (۲۱) از چه رو انسان با همهٔ عقل خود حسّ می کند که در پس این هستی باید معنایی نهفته باشد، اما توانا نیست سرسوزنی از آن را درک کند؟

صادق هدایت خیام را "شورش روح ایرانی بر ضد اعتقادات سامی" (۲۲) می داند و اندیشهٔ ژرف او را همدوش اپیکور، گوته، شکسپیر و شوپنهاور می شمرد.(۲۳)

مهمتر نتیجهٔ عملی فلسفه خیام است که نشان می دهد او از هرگونه اعتقاد خرافی بدور است:

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

و با آنکه ستاره شناس است ولی "در احکام نجوم هیچ اعتقادی ندارد" (نظامی عروضی) و بر علیه سرنوشت شورش می‌کند" (۲۴) تا چه رسد که قضا و قدر مذهبی را جدّی بگیرد:

در گوش دلم گفت فلک پنهانی: حکمی که قضا بود ز من می دانی؟
در گردش خود اگر مرا دست بدی، خود را برهاندمـی ز سرگردانـی

و در رفتار اخلاقی خرد و همدردی را ملاک قرار می دهد:

ای صاحب فتوا، ز تو پرکارتریم با اینهمه مستی، از تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده؛ کدام خونخوار تریم؟

فراز اندیشهٔ او را باید ستایش از فردیتی دانست که از آزادی رأی و عقیده پاسداری می کند:

گر من ز می مغانه مستم، هستم گر کافر و گبر و بت پرستم، هستم
هر طایفه‌ای به من گمانی دارد من زانِ خودم، چنانکه هستم هستم!

به همین نیم نگاه می بینیم که خداشناسی خیام او را از هر جهت در برابر نگرش اسلامی قرار می‌دهد. انسان از نظر او موجودی است مختار، سرافراز، خردمند و زیباپرست. انسانی بدور از خونریزی و خشونت که منش اخلاقی خویش را عاقلانه می سنجد و بالطبع مسئولیت رفتار خویش را به گردن می گیرد.

خیام زمانیکه اروپا در توحش قرون وسطایی اسیر بود و تاریک‌اندیشی اسلامی از مصر تا هند را فراگرفته بود، میراثی از اندیشهٔ فلسفی از خود به یادگار گذاشت که با فرازهای اندیشهٔ امروزی هم‌ارز است.
روشن است که پیدایش چنین مردی بر زمینه‌ای تهی ممکن نیست و او پاسدار جهان‌بینی بود که پیش از او در شاهنامهٔ فردوسی بازتابی شگرف یافته بود. اینجا مجال پرداختن به "خدا شناسی فردوسی" نیست و همین بس که او بیشتر از خیام "اهل اعتراض" بوده است:

الا ای برآورده چـرخ بلند   چه داری به پیری مرا مستمند
وفا و خرد نیست نزدیک تو   پر از رنجم از رأی تاریک تو
مـرا کاش هرگـز نپرورده‌ای   چو پرورده بودی نیازرده‌ای

در سوی دیگر، به "بندگان خدای قران و عرفان" باید هشدار داد که خدای "خیامی و حافظی" و همچنین خدای بسیاری دیگر از سرایندگان ایرانی، از فردوسی تا اخوان و سپهری و .. خدای دیگری است و نزدیکی به آنان "کفر" است، که در اسلام "بزرگترین گناه کبیره" محسوب می‌شود!

مهر۱۳۹۳ش.

gheybi01@yahoo.com

(۱) سخنرانی علی اکبر سعیدی سیرجانی، کنگرهٔ هزارمین سال سرایش شاهنامه، کلن ۱۹۹۰م.
(۲) چکامه "خداناشناس"، ۱۳۳۶ش.
(۳) دکتر ناصر مهدوی، دهمین نشست "رستخیز ناگهان"، سخنرانی پیرامون موضوع خدا از نگاه مولانا، تهران، ۲۹ بهمن ۱۳۹۱
(۴) صادق هدایت، ترانه های خیام، نشر تدبیر، رنوا راسخ، ص۱۹   (۵)<= (۱)
(۶) حسین الهی قمشه‌ای، فیس بوک، ۶سپتامبر۲۰۱۱   (۷)<= (۳)   (۸)<= (۱)   (۹)<= (۱)
(۱۰) <= (۴) ص۱۷   (۱۱) <= (۴) ص۱۹   (۱۲) <= (۴) ص ۲۳   (۱۳) <= (۴) ص۳۷
(۱۴) <= (۴) ص۱۸   (۱۵) <= (۴) ص۱۶   (۱۶) <= (۴) ص.۲۰
(۱۷) http://fa.wikipedia.org/wiki/خیام
(۱۸) خیام، مقدمهٔ کتاب " جبر و مقابله"، <= (۴) ص ۲۵   (۱۹) <= (۴) ص۲۴   (۲۰) <= (۴) ص۲۹
(۲۱) <= (۴) ص۲۴   (۲۲) <= (۴) ص۱۷   (۲۳) <= (۳) ص۱۶   (۲۴) <= (۴) ص۲۲